

به: سیاوش کسرائی

نامه ای که نیامد

ندادم زده دید از نامه ای که نیامد .
ومن هنوز نگاهم بر آن کبوتر قاصد ،
که بالهای سپیدش بود چو ابر بیان .
فروغ گرم و پراز مهر نامه ای که نیامد ،
چراغ خلوت من شد شبان آرمستان .
ز نامه ای که نیامد بسی ترانه شنیدم ،
چو بخت نغمه نرم پرندگان بهاری
بشاخ و برگ درختان .

نوشته اند دلیران حماسه های قرون را ،
بر آن پرند زرازند و نامه ای که نیامد ،
ز شهر صبح فردزان .

پیام فتح بزرگی است نامه ای که نیامد .
ومن هنوز نگاهم بر آن کبوتر قاصد ،
که آید از سفر دور

بقرار و شبانان ...

این همه گل بشکند

روزگار ای شمارم

ماهها و سالها ای شمارم .

وقت کم مانده است و بسیار است کارم ...

چشم در راه منذ آن سرزمین های ندیده -

سرزمین های فراخ آفتابانی

سبزه های نودمیده

دشمنهای پر گل وحشی و دریا های جوشان

شهرها - آئینه های ریخ سامان سازانسان

شب نوروان سحر ج

کاروانهای پراز جسد و تکاپو

هر طرف چشم انتظارم ...

ای کبوترهای چسبای !

ای نسیم صبحگاهی !

کاش میشد بر پرندبال و پرها آن نشینم

تا سآب آلوده در دنیا بگردم .

لاله خورشید را از دشت نیلوفر حکیمیم .
 این همه نوزاد زیبا
 روز و شب آید بدینا ،
 این همه گل شکفته بر صبح روشن
 حیف باشد من نبینم

۱۳۴۹

۴۵۶

بیاد فروغ فرزاد

ستاره ای که شکفت

ستاره ای که درخسید در شب تاریک

ستاره ای که شکفت

ستاره ای که سحر را بچشم خویش ندید

ستاره ای که هزاران فسانه غم را

بگوش شعرش گفت .

ستاره که دمید

در آسمان هنر

شکافت همیشه دیوار «ظلم و ظلمت را

«اسیر» بود دره چاره جست و «عصیان» کرد

راهش در اسارت اسیر عصیانگر .

چو او که یافت در عصیان «تولد دیگری»*

همیشه آرزویم بود همیشه روزی

کنم ز شادی دل غرق بوسه رویش را .

کنون در آرزویم غرق گل کنم خاکش ،

اگر گذارم از من افتد بلاه زار وطن ،

که سالمی است بدل دارم آرزویش را ...
 چه زود رفت خدا را، فروغ خوب نکرد .
 ستاره بود و نهمان شد، ولی غروب نکرد .

* دیوار، ایبر عصفیان و تولدی دیگر،
 عنوان مجموعه های اشعار فروغ فرخزاد است .

سی سال پیش

آنکه سی سال پیش کودک بود
 شده امروز یک جوان رشید .
 آنکه سی سال پیش بود جوان
 تافتش خم شده است و موی سپید .
 آنکه سی سال پیش از این بُو پیر
 کاجهای بلند باغش هست
 لیک او نیست . هر چه گشتم نیست .
 چیست این بودن و
 نبودن چیست ؟

نقش بند

دوروی یک سکه ؟
 یا که یک موج تفرار بزرگ
 سرزد میبرد به پهنه ی بحر
 تا شود موج بقیه ار دگر
 باز از گوشه ای برآرد سر ؟

۱۶۳۳
آنکه سی سال پیش مرد از درد

دختر گل خوش پس آورد .

پسر امروز دختر خود را

برده گردش بساحل دریا .

موجهای بلند بی آرام

گاه پایش روند که بالا .

ابدیت شکفته ترا سر

موج دریا و دختر است و پدر ...

زوال یا ظفر

چنان در بحر توفانی جانها غوطه در بستم ،
که پنداری

من از دنیای بیرون بگریه هستم .

بدقت بنگرم بر چشمها ،
اما نمیم زنگ انهارا .

چشمان بشوم

راز غم و شادی جانهارا .

چه شادویی زنگارنگ و غمهای فراوانی

چه عشق و نفرت پیدا و پنهانی !

زر از خلقت آگه نیستم ، اما

خطوط چهره مارا خوب میخوانم .

و میدانم

که انسان از ازل با سر نوشتش بوده در پیکار .

زوال از خفنگان است و ظفر از مردم بیدار

و بیداری است و سواری .

چه باید کرد ؟
زند بر صبحم ،

منم سحر ،

زیاد بیداری ...

سفر

- سفر خوش است اگر از سفر بیائی باز .
 سفر که بر جدائی نهد چه دشوار است .
 برای من که جدائی کشیده ام همه عمر
 ز نو جدائی یاران غمی گرانبار است .
 ندانم این چه گرفتاری دل آزاری است
 بهر که دل بسیارم جدا شوم از او .
 همیشه در دل من از زوی دیدار است .
 شود که مرز نمنا ندگر بروی زمین
 پر زده وار بجز سو سف کند انسان
 سفر نشانه ی دیدار نای تو باشد
 که مرده های خوش آرد برای متظران .
 تو ای مسافر محبوب سرزمین بهار !
 برو برو که رهت جاودانه روشن باد
 بدان امید که دیدار در وطن باشد
 امید وصل تو پیوسته در دل من باد !

شعله

- شعله میسخت .
 - شعله میرقصید .
 - شعله مانند کبودک زیبا .
 - شعله مانند لاله صحرا .
 - خرم و شادمانه میخندید .
 - شعله میسخت .
 - شعله میآید .
 - شعله گرمی پیکر خود را .
 - در دل مرد شب را میگرد .
 - سر لرزان بر آسمان میرد
 - ماه شگبر در اصدامیکرد -
-
- « ای رخت زرد و آرزویت سرد ،
 قصه فرزندت گرازمین بود
 آسمان وزمین تو روشنی ام ،
 جاودان گرم بود و روشن بود ... »

۱۲۷

شعله بریز آرزو باشد .
شعله افتاد و جام سرخش ریخت ،
شعله برخاست سرکش و آزاد ،
همسره باد بیکرانه گریخت ،
تا شود خون گرم یک نوزاد . . .

۱۳۴۶

۱۲۸

غم مراچه خوری

غم مراچه خوری
من که زندگانی را

چو یک انار درشت
چو یک انار پر آب
بگام خویش فشردم . فشردمش در مشت .
فرد تر از همه کس کو دکانه خندیدم .
فرد تر از همه کس گریه کرده ام پنهان .
چو ما غم بدلم زهر ریخت کو قمش
که آفتی ز ساند بهستی در گران .
بسر رسیده مرا چند عصر و چندین عمر
در اقطار فراوان و جمد بی پایان
غم مراچه خوری ؟

ارمغان

شنیدم دختر زیبا

فرستاده برای مهربان یارش

کتاب شعر پر درد و امیدم را .

چو صبح نوبهار از بوسه‌ی خورشید

لبان غنچه‌ها داشت

چو موج باد در دریای گل بنحان و پیداشت

چو شد آئینه‌ی بر که ز مرد کون زلف بید

چو لاله سر کشید از دامن صحرا

که بنید رقص دُرنا های عاشق را

(تماشائی ترین رقص بهشتی

رقص می‌بایستند)

شنیدم آن دو دل داده

میان سبزه‌ها با یکدیگر خوانند

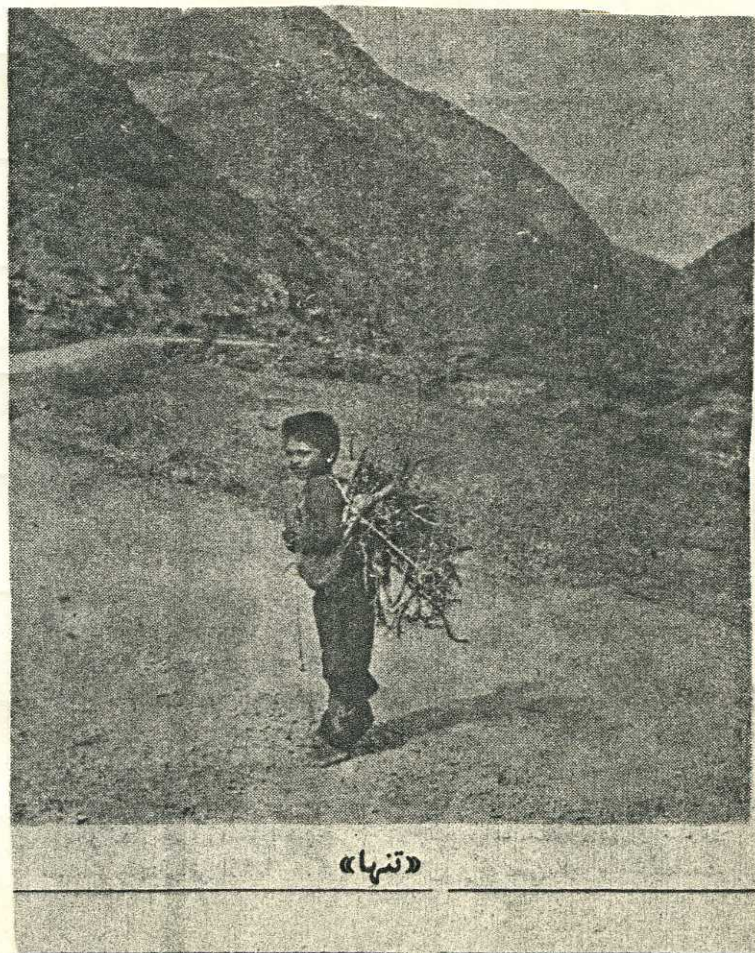
کتاب شعر پر درد و امیدم را . . .

چه پاداشی برای شاعر از این به ؟

که روز رزم شعرش سنگر آزادگان باشد
دگاه برفم در بین جوانان
ایمان باشد ...

تنها، تنها

تنها، تنها پستی کوه بلندی ،
 تنها، تنها بروی ریگ بیابان ،
میرود، بسته باد و پای برهنه ...
 کوه در آغوش ابرخفتد پریشان
 پشته‌ی خاری بدوش کودک تنهاست .
 پشت سرش سالهای کوتاه میاد .
 رو بر پیش راه بیکرانه فرداست ...



«تنها»

چو مرد گریه کند

چو مرد گریه کند نعره میکشد تو فان .

چو مرد گریه کند خنده میکند شیطان .

چو اشک مرد بریزد

ستاره میسوزد

چو مشعل دل من

ز شوق بر سر دیرانه تابخت در جغد

بعیش در دل ظلمت بر قصد اهریمن ،

چو مرد گریه کند در برابر دشمن .

ز قبر با بد آینه مرده های فردن ،

کنند زاری و شیون ز چاکهای کفن ،

چو اشک مرد بریزد بر روزگار شکست ،

ز ترس جان

در نیم نا توانی تن .

صفا ^{نیت} صفا چشمه صبح بهار دارد ،

چو مرد گریه کند از غم مقدس عشق .

چو مرد گریه کند گوشه ای بیاد وطن .
چو مرد گریه کند مثل شمع نور افشان ،
ز شوق شادی انسان در غم انسان .

۱۳۴۳

۱۳۹

قرن بقرار

نه روزگان و نه آیندگان نینداند ،
که قرن پرهنز ما چه سخت و سنگین است .
امید های نوین با عذاب های کهن ،
بهر طرف نگر ی گرم جنگ خونین است .
نگشته پیکر انسان بزرگتر از پیش
بزرگتر شده صد بار آرزو هایش .
بسوی معرکه خواستن - توانستن ،
کشانده میشود از هر طرف سراپایش .
اگر که عاشق دیروز آرزو میکرد ،
با چه چهره معشوقه یک نگاه کند .
جوان عاشق امروز آرزو مند است ،
برای ماه غسل یک سفر بماه کند .
در اضطراب و نبرد ی که زاده عصر است ،
دام روید در دل امید نو ، غم نو .
درد گویمت ای قرن بقرار نوین !

که در عذاب تو ام، شا به شکفتن تو .

۱۳۴۲

۱۳۴

اندوه عقاب

عقابی بکوه بلندی نشسته

نگاهش باغوش بازانق با

دلش از زمیند پرواز دوری

بدان سوی دریا

سرش خورده بر سنگ و پرش بسته .

عقابی کشد نعره در کوهمساران

« گناه است که شور پرواز مرغان

چه سازم کنه کار با شد سر شتم

عقابم پریدن بود سر نوشتم . »

ز اندوه بر سنگ کوبد سرش را

بمسقار خونین کند پیکرش را ...

به چنای دریاچی آفتابی

برقصد مرغایان شنادر

بگردند درد دشت گل دسته - دست

تن آسود خود سر .

به پرواز کوه نه بینند آنها
 عقابی بجه بلند نشسته ...

فاخته

بانوای دور خود ای فاخته !
 گو، که نقد زندگی را باخته ؟
 آنکه مست باده های بیغی است ،
 یا کسی که ز جام غم هشیار شد ؟
 آنکه بار و یای هستی زیست خوش ،
 یا کسی که خواب خوش بیدار شد ؟

سرود جوانان

- ما جوانیم و جهان تازه در آغوش ما است .
 روح نا آرام ما امواج اقیانوسهاست .
 گام ما در شاخه راه انتم هر آن دور دست
 نسل ما نسلی است دیگر
 عصر - عصری دیگر است .
- نسل نو سازیم و عاصی ، عصر ظلم در زور نیست .
 تا کی جلاد دافان خاموشی دهند ؟
 با سکوت مرگ ز اطلع جوانی جو نیست .
 همچو دریای خروشان آفت ز طغیان کنیم ،
 تا جهان را حالی از فرزندان و دشمنان کنیم .
 نعره های تند و فریاد تو فایم ما .
 انتقام قریح انسان قربانی شده
 انفجار خشم خاموش غلامانیم ما .
 ده که جای خون جوشان ، شعله در گهای ما است .
 عشق ما چون لاله های استوائی آتشین

. نفرت با پرشر چون عشق آتش زای ماست
 ، چون نخال پر جوانه با تن و جان جوان
 . غرق پیوند شکوفانیم با آیدگان

۱۳۴۸

۲۴۸

بهار زندانی

بوی گل میآید از آواز مرغان بهاری

خیز زندانبانان خدارا

روزی بگشا بصرا

تا پریم سوی افقها

چون عقاب کوهساری

گوشش زندانبان بود کر .

او که جلادی است خود سر ،

کی کند بر مردم آزاده یاری ؟

ای پرستو !

از چه بردی یواز زندان لانه کردی ؟

و ده که با پرواز از ادات مراد یوانه کردی .

با چنین تاریکی روزان و تهنائی شبها ،

با چنین چشم انطاری ،

ای پرستو ، پیک صحرای روشن

کی بکام ما در آید ، گل بگلشن ؟ ۱۳۴۳

مرا بخشش

چو آفتاب طلائی نیمروز بهار ،

در از میکشد آرام روی بستر من .

به بستر ابدی .

کتیبه ای که پر از نقش خوبی است و بدی .

بیا تو ای نفس زندگی ای آزادی ،

مرا بخشش بخیشم بزرگوارانه .

بجستجوی تو از آشیانه چلچله ای ،

پرید و باز نیساید در سوی لانه .

نداشت چیرنی تا در بهت کند تقدیم .

بجز امید - امید بدون شبیه دیم .

من کجا پیداکنم گمگشته ام را

من کجا پیداکنم گمگشته ام را ؟

لابهای آن درخت پسته وحشی

یا پس انبوه جنگلهای تنها ،

در پر بنزقبا ،

یا در سرود آبخاران بھاری ؟

من کجا پیداکنم گمگشته ام را ؟

در غریوتیره درمای شب ،

یا در خروش وحشی آتشفشانها ،

در فرغ انحران

یا در سکوت کھکشانها ،

در هزاران سال نوری

یا که در سالان پر شو فراری ؟

من کجا پیداکنم گمگشته ام را ؟

در نگاه پر نشاط بچه ؛

یا در غم پنهان پیران ،

در پناه سنگر آزادگان ،
 یاد شکیبائی پر خشم اسیران ،
 در تلاش ره گشای کاروانها ،
 یا که در پیروزی امیدواری ؟

۱۳۴۲

د قطار

میدود آسمان

میدود ابر

میدود درّه و میدود کوه

میدود جنگل سبز انبوه

میدود رود

میدود دگر

میدود دگره

میدود شهر

میدود ، میدود باد صحرا

میدود موج بیاب دریا

میدود خون گلفام رگها

میدود فکر

میدود ارزو

میدود عمر

میدود ، میدود ، میدود راه

میدود موشک و میدود ماه
میدود زندگی خواه و ناخواه
من چرا گوشه‌ای نمی‌شیم؟

۱۳۴۵

۱۳۴۶

پیوند روشن

من هزارانسان همزکم
 که کیشب دیده بر دنیا گشودم
 چون هزار و یک شب است افسانه‌ی بود و نبودم
 اخگری بودم که باید میشدم شمع فروزان
 ای بسا شبها دروزان
 شهربند قصه‌ها را گشته‌ام با آرزو
 در حقیقت‌های مستی کرده‌ام بس جستجو
 تا نشانی یابم از خوشبختی جاوید **انسان**
 دیده‌ام دنیای خوبان و بدان را
 جانینان

فرزندگان را

میچ انسانی ندیدم بی نیل از یاری انسان دیگر
 میچ جانی سیر مطلق از فرغ جان دیگر
 چیست خوشبختی جز این پیوند روشن ؟

سپاس

سپاس ای روزگاران جدائی
 سپاس ای درد و اندوه نهفته ،
 سپاس ای آرزوهای طلائی
 شما ای غنچه های ناشکفته .
 سپاس ای رنج کبود محبت
 تو ای راز به کس برگزنگفته
 سپاس ای راه بی پایان کوشش ،
 سپاس ای دل که درخونی و آتش
 سپاس ای انتظار بی قراری
 سپاس ای بردباری ، بردباری
 شما بر جسم شرم جان دمیدید
 شما زاینده ی زرم و امیدید .

نمیدانم ز خوشبختی آرام

چه شعری بشکند ؟ بگذار این را
 بگوید شاعر آزاد فردا .
 سرود عصر ما - فریاد درد است ،
 خروش خشم و غوغای نبرد است ،
 و بانگ آرزو مندگی انسان ،
 سپاس ای عصر دشوار و شکوفان .

بر کسی که دور شد از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
«مولوی»

روزگار وصل

بر کس که دور از اصل خویش است
جویای روز وصل خویش است ...
در شهر گنبد های نیلی
شهری که گویند

نصف جهان است

آنجا که شبها زنده رودش
در پر تو متاب همچون کفکشان است
در گوشه باغ گل سرخ
بر گوشش دیوار اطاعتی

- باشد و حلقه .
- این حلقه ماداده تکان گهواره ام را .
- در خلوت شبهای مادر

آوای خود سرداده بالالای مادر
تادیده ام را غرق خواب ناز کردند .
این حلقه نام صبح روشن

چشم مرا بر زندگانی باز کردند ...
الکون که مادر رفت و رفت آن روزگار آن

در پشت سر مانده بجز آرا

خواهم به بیم حلقه گواره خود

در پای آن آرام بگذارم سرم را

شاید بیا دارم صدای مادرم را

آن نغمه بر آن قصه تا که یاد دهنده است

خواهم که غمهای دلم را باز گویم

اما گویم زندگی بر باد رفته است

آنجا که چشم باز شد

شاید نهانجا دیده بستم

در کشور ما ،

آزادگان بسیار هستند .

بسیار بودند .

کرتزاع نام و زانغ نامیزار بودند .

پرخشم و کین از قننه ای اغیار بودند .

یا با غرور و شرم ایرانی خود ،

محتاج بودند .

بیکار بودند .

گشتند چون موجی جد از ساحل خویش

موجی که باید باز گردد سوی دریا .

گر گوشه ای روی زمین از یک تبهکار ،

پرسند مردم کیست او

دانند ایرانی است او

این ننگ ایران است .

این بدبختی است .

گر شاعر و نقاش و دانشمندان ایران ،
 بر سرزمین دیگران تا بد بوغش ،
 پسند مردم کجاست او
 دانشمندان ایرانی است او
 این فخر ایران است و این فرد فزوغش .
 ای مهین پر صبر من !
 هر روز صد اناجینی ،

صد باجه انگرد ،
 با در بین هاشان که بجد دور - بین است ،
 نقشه کش و نقش آفرین است ،
 چون سیل سویت بسیارند .
 اما ز دیدار تو فرزند تو محروم !
 آخر چرا دروازه نایت

بسته بردیش

یاگر بود باز

او باز نماید؟

هرچند دیدار تو باشد آرزویش ...

من شاعری را یاد دارم

در لحظه های واپسین میگفت مغرور

- مبین - ای ایران !

خاک ترا میبوسم از دور

پیرانه سرا آمده ام مانند سر باز

سراسر اسپارم پیش پایت

تا بگسلد زنجیر بایت ...

آن شاعر امروز

خاکستر چشم انتظار است

در سینه ی خاک .

چون افسردانند سر بازان بیباک ...

ایران من !

ایران و بهقانان مغرور و شمشیر

ایران علم و شعرو دانش

ایران کاوه

ایران آرش !

تایخ تو - تایخ زرم و قهر مانیت .

از هیچ آفت

هرگز نترسیدی

که ترس از ناتوانی است .

که آتش اسکن در خونریزی دیدی .

جو خلافت - یورش چنگیز دیدی .

که خاک تو پر خون شد از آسیب تیمور .

گاهی ز حکم یک ستمگر

(نامش نخواهم برد)

نامش مرده بختگر

اهل یک شهرت شده کور .

اما همیشه چشم تو بیدار بود است .

روح تو از فرسنگ بر خوردار بوده است .

ایران ! ای ایران

ای حادثات فتنه زاده دیده هزاران !

یکت لاله گر روید ز خون هر شهیدت

خاک تو گردد لاله زاران .

تو دشمن ابرم نیستی .

با ظلم و ظلمت دشمنستی .

پیکار و رستاخیز تو راه رمانی است .

دنیا ی فردای تو غرق روشنائی است .

رشد و شکفتن های تو پیروزی ما است .

یکت عسربدم سر بلند از نام حافظ

خوردم می خیتام را در جام حافظ

امروز خواهم خاک آن پشمیران را

پر گل کنم با بوسه هایم .

خواهم که در گوش وطن صد صدایم

کآن کس که دور از اصل خویش است
تازنده باشد

جویای روز وصل خویش است .

۱۳۴۸

تختائی

اگر یک شاخه از تختائی من بر زمین افتد
 پو شانند زمین را جنگل خاموش تختائی .
 هزاران قرن را یک لحظه در آغوش خود گیرم
 چو اقم لحظه ای خاموش در آغوش تختائی .
 بیابان در بیابان است تنهائی و من باد بیابانم

گهی همراه تو فناختا

گر زرم اول دنیا

میان نیمه انسانها

که عریان میخندند آواز میخوانند .

و نوزادان خود را گرم می لیسند و میبوسند ...

گاهی بر سر یک طعمه خامی ،

سران یکدیگر را می کنند از تن

و بر مرده نمیگیرند ،

نمیفهمند سنگ خود رستی را ...

بود وادی تختائی غبار آلود .

و من چون برق آتش را ،

روم گاهی بید انھای خون و دود

که لرزد « پیکر آزادی از وحشت

به بنیم حلقه‌ی مفقوده در آنجا

تمدن را بخلق لوله‌های آهنین ریزد

که گو بد مغز انسان را

و یکدم شمشیر را بر زمین ریزد .

بخاکستر نویسد یادگار شوم پستی را . . .

در این دریای توفانی تنهایی

منم آن موج پر طغیان

که گاهی در مسیر کشتی‌ها می‌شوم جاری

بی نیم جوانان را

درون حلقه‌ی زرد زحل خوشبخت می‌رقصند

و می‌دانند قدر راز هستی را . . .

بود دنیا ی تنهایی

پراز شتی و زیبائی

ومن بسیار تنهائیم .

تو ای خواننده - ای الهام من !

گذارت تنهائیم ...

۱۳۴۸

هنگام تکاپو

روزرستاخیز امروز است و هنگام تکاپو .

کس چه پیداند چادر پیش دارد صبح فردا

لحظه ۱- این اشکران آتش جاوید هستی

میرند و میرند از ما بغارت روز و شب را .

جند دیرانه میخوانند و غوغای غم آور

لبلان آبادی گلزار و آوای طرب را .

بجند بقالیم ما - یا بلبل شادی دهنده ؟

نگت باشد زندگی بر دیگران غمخانه کردن

آنچه میسازند مردم بیامان دیرانه کردن

خواب ناز کو دکان آشفته کردن با میا هو

یا که حفتن روزرستاخیز و هنگام تکاپو

بی نصیب از لذت پیرزی بیکار دوران ...

بجند بقالیم ما - یا بلبل شادی دهنده ؟

نگت باشد زندگی بر دیگران غمخانه کردن

الحمام از فلکلور او کراینی

افسانه زبان مادری

دختر کوچک ناز ،
 همه شبهای سیاه دراز ،
 دست برگردن مادر میکرد .
 بوسه بر چهره مادر میدزد .
 قصه ای تازه ز مادر میخواست
 قصه ناراهمه باور میکرد ...
 (قصه ها -)

سرزمین های طلائی شکفت !
 یادان باد بخیر !
 دختر کوچک ناز ،
 میکیه بر سینه مادر میزد
 سرزمین های طلائی میخواست .
 آسمان پرده آبی حریر
 میگرفت از رخ آن اختر در ،
 اخترک بال در آورده

چو یک مرغ بلور،
 راهی خانه مادر میشد .
 در دل لالای مادر میرنجیت
 یک جهان نغمه و نور ...
 دستر کو چاک ناز
 ز آن نوای ملکوتی حزین
 که چو مهتاب بهار
 بروج خواب آور افسونگر داشت ،
 گرم میرفت بخواب .
 صبح فردا به نشاط ،
 میشد از بوسه مادر بیدار ...
 یک شب از لطیفترین شبها شد .
 دخترک مادر خود را کم کرد .
 مادرش کرد سفر ،

بجانی دیگر .

دختر بیکس او تهنفاشد .
 دختر کوچک ناز ،
 گریه ناکرد آغاز
 گریه اش ده که چه بی پایان بود ...
 مردم از ماتم او ،

سخت استغث شدند .

چاره جستند که کا همد ز درد و غم او ...

با قلم موی محبت ، نقاش
 روی دیوار سپید ،

طرحی از مادر مگشته کشید .

شاخته قوس و قزح خنم شده بود
 روی دریای کبود

رفت نقاش رشید ،

شاخه را کرد و نیم

ابروی مادر از آن ساخت .

و شب

دو ستاره که درخشانتر بود ،

چید از باغ سپهر .

چشم مادر دو ستاره شد و خشید ز مهر

صبحکامان ، نقاش

آبشاری که طلائی شده بود از خورشید ،

ریخت روی سر مادر .

زلف مادر همه ز تاب شد و پرافسون

و شفقتی ای بهاری ، لب مادر گلگون . . .

دختر زار چو دید ،

مادر گشته اش با زامد ،

چو یکی شب پره از شوق به پرواز آمد .

دستهار از دو سو باز نمود

مادر خویش در آغوش کشید ،

روی دیوار سپید .

زو لبی بوسه بروی و بویش .
 و سراپا شد گوش
 بشنو تا سخنی از مادر .
 لیک افسوس ، و گر
 مادرش حرف نزد .
 مادرش قصه نگفت .
 مادرش نغمه نخواند .
 مادرش بود خموش ...
 - مادر ناز من !

آوازت کو ؟

آنهمه قصه پر رازت کو ؟
 بنگر ای مادر محبوب خموش !

بیزبان تو چه دلتنگم من
 گل پر پرده بیزنگم من ...
 دختر کو چاک ناز ،

گریه تا کرد آغاز .
 گریه اش ده که چه بی پایان بود !
 کاروان سه سال آمد در وقت .
 کم کم آن دختر تاز ،
 مادری شد که طی عمر دراز ،
 نغمه بار خجسته بگهواره فرزندانش .
 و بسی نغمه و افسانه شنید ،
 بزبانهای دیگر ،

که همه زیبا بود .
 و ز همه زیباتر ،
 قصه تابود و نوا تا که شنید از مادر . . .

آتوسا

منظومه دراماتیک

آتوسا -

- یاد داری در آن شب مهتاب

شاخه پر شکوفه را چیدی

وادی آن شاخه شکفته بمن ؟

من ز عطر شکوفه ها سرمست

تو ز سوق نرفته ای سرشار .

گفته ای داشتی نگفت بمن

بگو آن گفته را کنون آرش !

آرش -

- روح عاصی ابر من یک شب ،

بوسه بردت ز زود کشتش

بیم دارم که شاید ابر منم .

آتوسا -

- دختری را که میکشی تو منم ؟

آرش -

- در شبی تیره یک ستاره دور ،
 شد چون نزدیک اختر می پر نور ،
 سوخت آن اختر فردان را .
 بیم دارم که باشم آن کوکب
 آتوسا -

- این چه حرفی است میرنی امشب ؟
 آتش -

و ده که دریای اضطرابم من ،
 زاده‌ی آتش و غذایم من .
 روح آواره عقابم من ،
 عاشق صخره های سرگردان .
 در پی آزادی پرشوری ،
 بیقرار است بال سنگینم .
 شوق پرواز و عشق آزادی ،
 نگذار بجای نهیشتنم .

بیم دارم ، اتوسای زیبا !
 توبانی بجانم تنها .
 اتوسا -

- چوپرتوی شاد دریائی ،
 میشود مبتلای تنهاست ،
 روی امواج میکند پرواز ،
 تا بجوید نشان یارش را ...
 آرش -

- گرنجویید ؟

اتوسا -

میکشد در انتظارش را .
 بستوه آدم ز قصه غم .
 بفروغ ستاره ها سو کند
 تو و غم را جدا کنم از هم .
 غم شود راز دارا بر من

توشوی همدم همیشه من
 پیش گیرم هر دو راه سفر
 کشوری دیگر د هوای دگر .
 آرش -

گر سرم را جدا کنند از تن ،
 نکند ترک آب و خاک وطن .
 من از این سرزمین وزین جای ،
 نکند هیچ قوه ای دورم .
 وطن آسایش و عذاب من است
 بوده گواره ام ، شود کورم .
 آتوسا -

همه جا بهره تو خواهم بود .
 آرش -

تو امید منی ، پناه منی .
 تو ثواب منی ، گناه منی -

چه توان کرد سدر راه منی ،
 که ایسرم نموده ای در خود .
 آتوسا -

آسمان دید بوسه ات را ، دید
 آنچه کفتی گل و پزیده شنید
 آرش -

که تو امشب عروس خواهی شد ؟

x x x

-۲-

شب شب مهتابی روشن
 باغ عطر انسان چراغانی .
 شمع دانیها و شبونا
 غوطه ورد در نور .

تا کجا پر خورشه انگور .
 میزبان زیر درختان چیده سرتاسر .

همه سادند
ز هر کس سادتر مادر
که می رقصه میان جمع دمی گوید :

آه ای ساد - آه تو ساد دفترم ، آه بخت تو روشن

بزن بقیاب را بکین
که با توست نوی خوشبخت

یک زن -

بین این امری امشب چه میرقصد !

لباس تازه پوشیده

شراب کهنه نوشیده ...

یک مرد -

بسیار سال پیش از این

که او را دیدم در قتم

بقول شاعران یک پیکر زیبای مرمر بود .

نبودش گرچه فرزندی ،

باین دختر

ز مادر مهربانتر بود .

زن -

مگر این دختر او نیست ؟

مرد -

نه .



زن -

پس کیست ؟

ای دای !

آتوسا - آتوسا شنوداین را .

شنیدم آنچه باید شنوم .

روزی دیدم .

مرد -

ندانسته گنه کردم - ببخشیدم .

آتوسا -

گناه بخت من باشد

زن -

هر آنچه گفته شد امشب

نهان از پیره زن باشد .

آهید -

پسیرجان ! آرستم ، ای سر و شیرازی !

بدست می سپارم و محترم ، شمع امیدم را ،
 که یکت جان در دوتن باشید .
 سعادت مند و پر فرزند و گاهی یاد من باشید .

آتوسا ، از چه کرامانی ؟

آتوسا -

از شادی . کمی تنگ گذاریدم .

آناهید -

آری - شادی فراوان آورد گاهی پریشانی

بروای نور امیدم . . .

+ + +

- ۳ -

آتوسا -

بگوای آینه ،

این کیفیت ؟

آینه -

تو .

آتوسا -

نه . این ، من نیستم .
 بگو من کیستم ؟ یک دختر بیگانه ؟

آه !

از این غم میوم دیوانه .

آینه -

ببخود .

آتوسا -

شیدی آنچه را گفتند ؟

آینه -

آری ، مگر چیزی ز تو کم شد ؟

آتوسا -

بردی زلف من این حلقه گل ،

تا لا غم شد .

مینخواهم بدلم سرگذشتم را
آیند -

فردا فردا ...

x x x

-۴-

(صبح فردا .

مگر فتنه خوابگاههای .

در کنار بستری شمع و صلیبی .

پیکری فروتن نالدگاههای .

آتو -

آه ، مادر جان !

چه شد با تو ؟

چشمهایت را برویم باز کن -

بنگر منم - من

آنا مید -

دخترم! بخت تو روشن
 بسته ام بار سفر را .
 مرغ روحم باز کرده بال و پر را .
 دفتر دوران من پایان گرفت
 خاطراتی در نخبه دم جان گرفته .
 پرسم از خود آخرین دم
 من چه دیدم، چه کردم ؟
 آتسا -

مادرم !
 بگذار دستت را ببوسم .
 رحم کن بر اشکهایم - من عروسم .
 آنا هید -

اشک اورا پاک کن، آرش !
 عهد کن هرگز نگریه همسر تو
 دخترم! بشنو که بوده مادر تو .

بشنوا این راز نخبان را .
 بار دیگر خاطرات نرفته را بیدار کردم .
 بیست سال این صحنه را پیش خود تکرار کردم ...
 روز برنی زمستان بود .
 در کنار کوچه یک تخته
 کنار تخته
 یک زن بز زمین افتاده ملان بود .
 فکر کردم او کد است .
 خواستم پولش دهم ، ریخت
 بچه را برداشت و برخاست ،
 راه افتاد .
 کمی آن سوی تراستاد .
 نزدیکی بردیوار .
 دویدم پیش و پرسیدم
 کیستی تو ؟

فاطمه

یک زن آواره

در غربت شدم بیمار . . .

شامگاهان فاطمه در خانه ما بود .

روی آن قالیچه ، آنجا بود .

بچه اش خندان و نو پا بود .

گفتش زن از کجائی ؟

فاطمه

از دهمی دور آدم

با بچه و با بقچه رختم

که از اینجا روم تهر ان

بسر وقت و سراغ مرد بد بستم ،

که شد دیوانه در زندان -

گناهش چیست ؟

فاطمه

چه میدانم .
 سلامی داده بر شورشگران -
 یا کاعذی برده بده
 من بخیر هستم
 خدا میداند او با ظلم دشمن بود .
 نصیبش ز جرورندان و جنون .
 غم قسمت من بود .
 الهی بخت برگردد از آنها سیکه مارا در بدر کردند
 مرا بی سرپرست و چه ام را بی پدر کردند . . .

همسانم فاطمه با گریه رفت از هوش .
 نفس در آتش تب بود
 بیالینش پرشگی آمد من بودم و شب بود .
 دوا دادم . دعا کردم

همه بی سود .

سحر آن شمع شد خاموش -
 آتوسا جان ، تو در آغوش من مازدی دمن
 در نیجه تقدیر ...
 آتوسا

مرزش کو ؟
 آناپید

ویران شد .
 و سالی بعد ، گردشگاه شوم « سنبستان » شد .
 دگر چیزی نپرس از من .
 دگر چیزی نپندام .
 خدارا شکر ، زین راز نمان آسوده شد جانم .
 اگر بد مادر بودم ،
 بچش دخر خویم !

که از بخشش غنی تر میشود انسان ...
 برای زیستن یک لحظه می بینی دگر دیر است .

نداری وقت خوبی و بدی کردن .
 سفر نزدیک و ره دور و تو تهنائی .
 نمیگویم دلم از زندگی سیر است ،
 ولی راهی که باید رفت
 باید رفت با وجدان آسوده .

جهان تا بوده این بوده ...
 اتوا

مادر !

بپاس این همه احساس پاک تو ،
 بپاس آن محبت های گرم و تابناک تو ،
 به پیشیت میزنم زانو
 بیاد او ...

وداع آخرین ای تا به خفته ! ...
 ندانستن ولی خوشبخت بودن
 یا که بدبختی و دانستن ؟

که ام من ؟

بوته خار میبانی -

ز بن برکنده از باد پریشانی

گرفتار محیط نابسانی .

باین دنیا که آوردم ؟

که شیرم داد ؟ که پروردم ؟

کدامین لب بروی کوه حکم زد بوسه اول بار ؟

چه رنگی داشت آن چشمی که بدشب تا سحر بیدار ؟

سرگهواره ام ، گهواره دردم ؟ ...

چه شد با مادر بد بخت و ناکامم ؟

تو هم آیا کجائی ای پدر !

نزدیک یادوری ؟

تو در دنیای جلادان ،

هنوز آیا زنی فیرا

یاد قهریک گوری

غم خود را نھان کردی ؟
 منم آن مرغ سرگردان
 آرش

که در آغوش آرش اشپان کردی .
 بچشم خویش می بینی خرابیهای گلشن را .
 شکنج در وطن آواره بودن را .
 سیه روزی مادر ،

تیره بچی پروریدی .
 شنیدی سرگذشت شوم آنها را ،
 که قربانی بیداد پدید آمدند .
 از این قربانیان در سرزمین ما فراوانند ...
 آتوسا

آرش ! من از این پس نه تنها محسرت هستم ،
 برای استقام آتشین هم سنگرت هستم ...

آتوسا لها در خانه تنگ است ،
 ولی یک لحظه تنگ نیست .
 که یاد عشق آتش روز و شب با اوست .
 آتوسا موج تبارام دریا است
 و گر چون مرغ فارغبال دریا نیست .
 آتوسا آن آتوسا نیست ،
 که با آسودگی میند -

ستم آزاد میگردد ،

عدالت میرود زندان .
 آتوسا خاطراتی دارد از پیکار و ازیاران .
 آتوسا هیچ تنگ نیست .
 رود هر شاخه که باشاخه گل بر سر قبری ،
 که از شوی شمشیر خود کند ویدار .
 نشیند لحظه ای خاموش
 سپس چون برق توفان زانرا ،



پردازجا ،
 دود در کویچه و بازار ،
 زندقه زیاد - زندقه زیاد ،
 که هر کس بخیر خفت
 شود بسیار

* * * *

قبله نوشته شده است

نارک

نوبهار است و نوبهاران است
 آفتاب است و گاه باران است
 دور و نزدیک همه طرف نگری
 کوهسار است و کوهساران است

محل سبزده های خموش

بعد باران عجب درخشان است !
 آن درختان ارغوان جوان
 رفته بالا ز دامن کسار
 بر سر صخره ها گل افشان است .

بنگر آنجا میان کساران
 بند بر پای آبشار زده اند
 هر که در بند شد خودشان است

آبها سر پستنگ می کوبند
 موج وحشی چو پتیه می آید
 می دود - می گریزد از بر سو
 راهی دره و بیابان است .

رستخیزی در این مکان پیدا است
 شده دریای نیلگون تسخیر
 آب و آهن اسیر انسان است
 تا شود نور زرد و آتش سرخ
 خون آبی آب جوشان است .

خواب شیرین ز سر بنه فرهاد !
 که در افسانه گوین بودی
 کاین زمان گوین فراوان است
 خیز و بنگر جلونه این دوران
 عصر اعجاز قهرمانان است .

فهرست

- | | | |
|-----------------------|--------------------------|---------------------------|
| ۶۰ - این همه گل بشکند | ۳۰ - صد سال دیگر | ۱ - آن نغمه |
| ۶۱ - ستاره ای که شکفت | ۳۱ - به جنگلها | ۲ - مزده امیدواران |
| ۶۲ - سی سال پیش | ۳۲ - گاهی و همیشه | ۳ - من قناری نیستم |
| ۶۳ - زوال یا ظفر | ۳۳ - وطن | ۴ - بلبل زرین |
| ۶۴ - سفر | ۳۴ - چو می خندی | ۵ - کشتی کبود |
| ۶۵ - شعله | ۳۵ - بیاد یا بلورودا | ۶ - رویاها |
| ۶۶ - غم مرا چه خوری | ۳۶ - جوانی | ۱ - سواران شب |
| ۶۷ - ارمغان | ۳۷ - افسانه است؟ | ۲ - رهرو |
| ۶۸ - تنها - تنها | ۳۸ - نغمه جنگل | ۳ - آواز خوان شبگذر |
| ۶۹ - چو مرد گریه کند | ۳۹ - بگو ای رود | ۷ - دادگاه |
| ۷۰ - قرن بیقرار | ۴۰ - بشارت | ۸ - زندگی در کمند من باشد |
| ۷۱ - اندوه عقاب | ۴۱ - زمین برای تو شد سبز | ۹ - بیقراری جاوید |
| ۷۲ - فاخته | ۴۲ - جهان بهتر | ۱۰ - غزل شیراز |
| ۷۳ - سرود جوانان | ۴۳ - یاد بود | ۱۱ - حماسه ها |
| ۷۴ - بهار زندانی | ۴۴ - جنگل ای گل | ۱۲ - زابرتیره ... |
| ۷۵ - مرا ببخش | ۴۵ - من دیدم ام | ۱۳ - قصه بلور |
| ۷۶ - من کجا پیدا کنم | ۴۶ - پوشش | ۱۴ - سرود آفتاب |
| ۷۷ - در قطار | ۴۷ - چرا تسلیم تقدیری | ۱۵ - فریاد او |
| ۷۸ - پیوند روشن | ۴۸ - گیاه وحشی کوه | ۱۶ - آفتاب آزادی |
| ۷۹ - سپاس | ۴۹ - مرد ره | ۱۷ - حسها و رنگها |
| ۸۰ - روزگار وصل | ۵۰ - دریا چه طلال | ۱۸ - توهستی |
| ۸۱ - تنها | ۵۱ - بهار مژده رسان | ۱۹ - درخت دوستی |
| ۸۲ - گنگام کاپو | ۵۲ - توشا عری | ۲۰ - توانا کام خود .. |
| ۸۳ - احسانه زبان مار | ۵۳ - باور نمی کنم | ۲۱ - عقابهای سخنگو |
| ۸۴ - آترسان | ۵۴ - بهار می آید | ۲۲ - فراموش کرده ام |
| | ۵۵ - شفق دریا می | ۲۳ - با یاد بودا |
| | ۵۶ - قوی زخمی | ۲۴ - از چه می ترسم؟ |
| | ۵۷ - عقاب گمشده | ۲۵ - انسان و سنگ |
| | ۵۸ - ای باد شرطه | ۲۶ - روح با عیز |
| | ۵۹ - نامه ای که نیامد | ۲۷ - در بلم |
| | | ۲۹ - نغمه ی گل سرخ |